

رنجنامه فرزاد کمانگر

کمانگر | 13/04/2015 | **نامه‌های فرزاد کمانگر** | بدون دیدگاه



رنج يك انسان

رنجنامه زندانی سیاسی و فعال حقوق بشری، فرزاد کمانگر

اینجانب فرزاد کمانگر معروف به سیامند معلم آموزش و پرورش شهرستان کامیاران با 12 سال سابقه تدریس که یکسال قبل از دستگیری در هنرستان کارودانش مشغول به تدریس بودم و عضو هیئت مدیره انجمن صنفی معلمان شهرستان کامیاران شاخه کردستان بودم و تا زمان فعالیت این انجمن و قبل از اعلام ممنوعیت فعالیتهای آن مسئول روابط عمومی این انجمن بودم.

همچنین عضو شورای نویسندگان ماهنامه فرهنگی – آموزشی رویان (نشر به آموزش و پرورش کامیاران) بودم که بعدها بوسیله حراست آموزش و پرورش این نشریه نیز تعطیل شد. مدتی نیز عضو هیئت مدیره انجمن زیست محیطی کامیاران (ناسک) بوده ام و از سال 1384 نیز با آغاز فعالیت مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران به عضویت آن درآمدم. در مرداد 1385 برای پیگیری مسئله درمان بیماری برادرم که از فعالین سیاسی کردستان می باشد به تهران آمدم و دستگیر شدم. در همان روز به مکان نامعلومی انتقال داده شدم. زیربسیار بدون هواکش، تنگ و تاریک بردند، سلولها خالی بود نه زیرانداز نه پتو و نه هیچ شی دیگری آنجا نبود. آنجا بسیار تاریک بود مرا به اتاق دیگری بردند. هنگامی که مشخصات مرا می نوشتند از قومیتم می پرسیدند و تا می گفتم هستم بوسیله شلاق شکنگ ماندنی تمام بدنم را شلاق میزدند. به خاطر مذهب نیز مورد فحاشی، توهین و کتک کاری قرار میدادند. بخاطر موسیقی کردی که روی گوشیم موبایلم بود تا می توانستند شلاقم میزدند. دست هایم را می بستند و روی صندلی مینشانند و به جاهای حساس بدنم... فشار وارد می کردند و لباسهایم را از تنم به طور کامل خارج می کردند و با تهدید به تجاوز جنسی با چوب و باتوم آزارم می دادند.

پای چپ من در این مکان بشدت آسیب دید و بعلت ضربه های همزمان به سرم و شوک الکتریکی بیهوش شدم و از هنگامی که به هوش آمدم، تاکنون تعادل بدنم را از دست داده ام و بی اختیار می لرزم، پاهایم را زنجیر می کردند و بوسیله شوک الکتریکی که دستگاهی کوچک و کمری بود به جاهای مختلف و حساس بدنم شوک می زدند که درد بسیار زیاد و وحشتناکی داشت بعدها به بازداشتگاه 209 در زندان اوین منتقل شدم. از لحظه ورود به چشمانم چشم بند زدند و در همان راهروی ورودی (همکف – دست چپ بالاتر از اتاق اجرای احکام) مرا به اتاق کوچکی بردند که در آنجا نیز مرا مورد ضرب و شتم (مشت و لگد) قرار دادند. روز بعد به سنجند منتقل شدم تا برادرم را دستگیر کنند. در آنجا از لحظه ی ورود به بازداشتگاه با توهین و فحاشی کردن و کتک کاری روبه رو شدم. مرا به صندلی بستند و در اتاق بهداری از ساعت 7 صبح تا روز بعد همانگونه گذاشتند. حتی اجازه ی دستشویی رفتن نیز نداشتیم. به گونه ای که مجبور شدم خودم را خیس کنم. بعد از آزار و اذیت بسیار دوباره مرا به بازداشتگاه 209 منتقل کردند. در اتاقهای طبقه ای اول (اتاقهای سبز بازجویی) مورد بازجویی و کتک و آزار و اذیت قرار داندن.

در 5 شهریور ماه 1385 بعلت شکنجه های بسیار ناچاراً مرا به پزشک بردند که در طبقه اول و در مجاورت اتاق های بازجویی قراردادشت که پزشک آثار کبودی و شکنجه و شلاق زند ها را ثبت کرد که آثار آن در کمر، گردن، سر، پشت، ران، پاها کاملاً مشهور بود. مدت دوماه شهریور و مهرماه در سلول انفرادی شماره 43 بودم. که چون شدت شکنجه ها واذیت و آزار خارج از تصور و بسیار زیاد بود مجبور شدم 33 روز اعتصاب غذانمایم و هنگامی که خانواده ام را تهدید و احضار می کردند برای رهایی از شکنجه و اعتراض به اذیت و فشار بر خانواده ام خودم را از پله های طبقه ی اول پرت کردم تا خودکشی نمایم. مدت نزدیک به یکماه نیز در سلول انفرادی کوچک و بدویی در انتهای طبقه اول (113) حبس بودم. که در این مدت اجازه ی ملاقات و تلفن با خانواده را نداشتیم. در مدت 3 ماه انفرادی اجازه هواخوری را هم نداشتیم و سپس به سلول چند نفره شماره 10 (راهرو) منتقل شدم و 2 ماه نیز در آنجا بودم. اجازه ملاقات با وکیل یا خانواده را نیز نداشتیم. در اواسط دیماه از 209 تهران به بازداشتگاه اطلاعات کرمانشاه واقع در میدان نفت انتقال داده شدم در حالیکه نه اتهامی داشتیم و نه تفهیم اتهام شدم. بازداشتگاهی تنگ و تاریک که هرگونه جنایتی در آن میشد.

همه لباسهایم را در اتاق بیرون آوردند و بعد از ضرب و شتم لباسی کتیف و بدبو به من دادند و با ضرب و شتم مرا از راهرو و بازداشتگاه به اتاق افسر نگهبانی و از آنجا به راهرو دیگری که از در کوچکی وارد می شد بردند. سلول بسیار کوچکی که در واقع از همه کس مخفی بود و صدایم به جایی نمی رسید. سلول تقریباً یک متر و شصت سانتیمتر در نیم متر بود. دو لامپ کوچک از سقف آویزان بود. هواکش نداشت. آن سلول قبلاً دستشویی بود و بسیار بدبو و سرد. یکعدد پتوی کتیف در سلول بود. هنگام بیدارشدن بی اختیار سرت به دیوار می خوردی. اتاق بازجویی در آنجا بود. برای پرسیدن مجبور شدم صورتم را روی زمین بگذارم و دهانم را به زیر در نزدیک بکنم تا نفس بکشم. و هنگام خواب یا استراحت هر ساعت چند بار با صدای بلند در را می زدند تا از استراحت جلوگیری کنند و یا لامپ های کوچک را خاموش می کردند. دو روز بعد از ورود مرا به اتاق بازجویی بردند و بدون هیچ سوالی مرا زیر ضربات مشت و لگد گرفتند و توهین و فحاشی کردند. دوباره مرا به سلول بردند صدای رادیویی را تا آخر باز می گذاشتند تا قدرت استراحت و تفکر را از من بگیرند در 24 ساعت 2 بار اجازه دستشویی رفتن داشتم. ماهی یکبار نیز اجازه استحمام چند دقیقه ای داشتم. شکنجه هایی که در آنجا می شدم مثل:

- بازی فوتبال: این اصطلاحی بود که بازجوها به کار می بردند، لباسهایم را از تنم در می آوردند و چهار پنج نفر مرا دوره می کردند و با ضربات مشت و لگد به همدیگر پاس میدادند. هنگام افتادن من روی زمین می خندیدند و با فحاشی کتکم می زدند.
- ساعتها روی یک پا مرا نگه می داشتند و دستهایم را مجبور بودم بالا نگه دارم هرگاه خسته می شدم دوباره کتکم می زدند. چون می دانستند که پای چپم آسیب دیده بیشتر روی پای چپم فشار می آوردند. صدای قرآن را از ضبط صوت پخش می کردند تا کسی صدایم را نشنود.
- در هنگام بازجویی صورتم را زیر مشت و سیلی می گرفتند.
- زیر زمین بازداشتگاه که از راهروی اصلی به طرف در هواخوری پله های آن با زباله و ریزه های نان پوشانده می شد برای اینکه کسی متوجه آن نشود، اتاق شکنجه دیگری بود که شبها مرا به آنجا می بردند، دستها و پاهایم را به تختی می بستند و بوسیله ی شلاقی که آنرا می نامیدند به زیر پاهایم، ساق پا، ران و کمرم می زدند. درد بسیار زیادی داشت و تا روزها نمی توانستم حتی راه بروم.
- چون هوا سرد بود و فصل زمستان، اتاق سردی داشتند که معمولاً به بهانه بازجویی از صبح تا غروب مرا در آن حبس می کردند و بازجویی هم در کار نبود.
- در کرمانشاه نیز از شوکهای الکتریکی استفاده میکردند و به جاهای حساس بدنم شوک وارد میکردند.
- اجازه استفاده از خمیردندان و مسواک را هم نداشتیم، غذای مانده و کم و بدویی به من میدادند که قابل خوردن نبود.

در اینجا نیز برای فشار وارد کردن به من اجازه ملاقات ندادند و حتی دختر مورد علاقه ام را نیز دستگیر کردند. برای برادرهایم مشکل ایجاد میکردند و آنها را بازداشت می کردند. بعلت سلول و پتو و لباسهای غیر بهداشتی کتیف و بدبو. دچار ناراحتی پوستی (قارچ) شدم و حتی اجازه دیدن پزشک را هم نداشتیم. بعلت فشار شکنجه ها مجبور شدم. که 12 روز اعتصاب غذا نمایم. 15 روز آخر بازداشتم سلولم را عوض کردند و به سلول بدبوتر و کثیف ترلی که هیچگونه وسیله گرمایی نداشت انتقال دادند. هر روز مورد فحاشی و هتاکی قرار می گرفتم حتی یکبار بعلت ضربه هایم که به گریزه هایم زدند بیهوش شدم. شبی نیز لباسهایم را در همان شکنجه گاه (زیرزمین) در آوردند و به تجاوز جنسی تهدیدم نمودند و.. برای رهایی از شکنجه چند بار مجبور شدم. که سرم را به دیوار بکوبیم. مرا وادار به اعتراف به مسائل عاطفی و روابط و.. وادار میکردند. صدای آه و ناله سلول های دیگر مرتب شنیده میشد حتی گاهآ بعضی اقدام به خودکشی مینمودند.

28 اسفندماه به تهران بازداشتگاه 209 منتقل شدم و هر چند به سلول جمعی 121 منتقل شدم ولی باز اجازه ی ملاقات نداشتیم. هنوز فشارهای روحی – روانی مانند بازداشت خانواده و جلوگیری از ارتباط با آنها فحاشی، هتاکی و... بر من وارد میکردند.

پرونده ام بعد از ماهها بلاتکلیفی خردامه 86 به دادگاه انقلاب شعبه 30 فرستاده شد. بازجوها تهدید میکردند که نهایت سعی آنها گرفتن حکم اعدام یا زندانی درازمدت می باشد. و در صورت اثبات بی گناهییم در دادگاه و آزادی در بیرون از زندان تلافی ؟! می کنند. نفرت عجیبی که از من به عنوان یک کرد، ژورنالیست و فعال حقوق بشر داشتند. با وجود همه ی فشارها از شکنجه دست بردار نبودند.

دادگاه عدم صلاحیت رسیدگی به پرونده را در تهران اعلام نمود. و رسیدگی پرونده را به سنجند واگذار نمود. با هر بار حمایت مردمی و سازمانهای حقوق بشراز من و اعتراض به بازداشت و شکنجه های قانونی آنها عصبانی تر میشدند و فشارها را بیشتر می کردند. در شهریور ماه 86 به بازداشتگاه سنجند منتقل شدم جایی که برایم شده که هیچگاه از ذهنم و زندگیم خارج نخواهد شد. در حالیکه طبق قانون خودشان من اتهام جدیدی نداشتیم. از همان لحظه ورود کتک کاری و آزار و اذیت جسمی و روانی ام آغاز شد.

بازداشتگاه ستاد خبری سنجند یک راهرو اصلی و 5 راهرو مجزا داشت که در آخرین راهرو و آخرین سلول مرا جای دادند. جایم را مرتب عوض میکردند تا روزی رئیس بازداشتگاه همراه چند نفر دیگر مرا بدون دلیل ضرب و شتم نمودند و از سلول خارج نمودند روی پله هایی که 18 پله بود به زیرزمین و اتاقهای بازجویی منتهی میشد با ضربه ای که بر بالای پله ها از پشت به سرم وارد نمودند به زمین افتادم و چشمانم سیاهی رفت با همان حالت مرا از پله ها به پائین کشیده بودند، نمی دانم چگونه 18 پله مرا به پائین آورده بودند. چشمانم را باز کردم. درد شدیدی در سر و کتک کاری، پهلویم احساس میکردم با بهوش آمدنم دوباره مرا زیر ضربات مشت و لگد گرفتند و بعد از یک ساعت وصول دوباره مرا کیشان کشان از پله ها بالا کشیدند و به راهروی دوم و سلول کوچکی بردند و به داخل آن پرت کردند. و 2 نفر باز هم مرا زدند تا مجدداً بیهوش شدم. هنگامی که به هوش آمدم که صدای اذان عصر را می شنیدم. صورت و لباسهایم خونی بود. صورتم متورم شده بود. تمام بدنم سیاه و کیود شده بود. قدرت حرکت کردن نداشتیم بعد از چند ساعت بزور مرا به حمامی انداختند تا صورت خونین و لباسهایم را تمیز کنم.

لباسهای خیسم را تنم کردند و به علت وخامت جسمیم ساعت 12 شب چند نفر از روسای اطلاعات در حالیکه چشمانم را بسته بودند وضعیت وخیم جسمی ام را دیدند.و فردای آن روز مجبور شدند مرا به پزشکی خارج از بازداشتگاه و مستقر در زندان مرکزی نشان دهند. بعلت آسیب دیدگی دندان ها و فکم تا چند روز قدرت غذا خوردن هم نداشتیم. شبها پنجره سلول را باز میکردند تا سرما اذیتم کند. به من پتو نمیدادند بناچار مجبور بودم موکت را دور خود بپیچم. اجازه هواخوری، ملاقات و تلفن نداشتیم و بارها و بارها در اتاقهای بازجویی واقع در زیرزمین مورد ضرب و شتم قرار می گرفتم. مجبور شدم 5 روز اعتصاب غذا نمایم. بارها سرم را به دیوارهای زیرزمین می کوبیدند. و از زیر زمین تا سلول با ضربات مشت و لگد می بردند. هیچ اتهامی نداشتیم نه درکرمانشاه و نه در سنجند

شکنجه مشهور اصطلاحی بود که رئیس بازداشتگاه اطلاعات سنجند به کار میبرد و اکثر شبهایی که خودش آنجا بود انجام میداد. دست و پا را می بست و کف زمین می انداخت و شلاق میزد.

صدای گریه ها و ناله های زندانیان دیگر که اکثراً دختر بودند شنیده میشد و روح هر انسانی را آزار میداد. شبها پنجره ها را باز میگذاشتند، لباسهایم را به دستشویی که در زیرزمین بود بعد از کتک کاری خیس میکردند و به همان صورت مرا به سلول میبردند، بعلت سردی هوا مجبور بودم خودم را لای پتوی کتیف سلول بپیچانم.

نزدیک به 2 ماه نیز در انفرادی های سنجند بودم، پرونده ام در سنجند نیز عدم صلاحیت رسیدگی گرفت و دوباره به تهران منتقل شدم. نزدیک به 8 ماه انفرادی آزارهای جسمی و روحی در این مدت، وی جسم و اعصاب و روانم تاثیر بسیار بدی گذاشته. بعد از یک شب بازداشت در 209 به اندرگاه 7 زندان اوین در جایی که مواد مخدر سرگرمی زندانیان محسوب میشود منتقل شدم و از 27 آبان به زندان رجایی شه زندانی که در طبقه بندی سازمان زندانها متعلق به زندانیان خطرناکی چون قتل، آدم ربایی و سرقت مسلحانه و... منتقل شده‌ام.

مطالب مرتبط

من یک معلم می مانم و تو یک زندانیان	آقای اژه ای، بگذار منم بپند
بدون دیدگاه 5, 2015	بدون دیدگاه 5, 2015
از تو نوشتن قذغن	شب، شعر و شکنجه
بدون دیدگاه 5, 2015	بدون دیدگاه 5, 2015

نامه های فرزاد کمانگر

من یک معلم می مانم و تو یک زندانیان	آقای اژه ای، بگذار منم بپند
بدون دیدگاه 5, 2015	بدون دیدگاه 5, 2015
از تو نوشتن قذغن	شب، شعر و شکنجه
بدون دیدگاه 5, 2015	بدون دیدگاه 5, 2015

نامه های فرزاد کمانگر

بازگشت پرستوها	پاییز در چشمان منبیا	قوی باش رفیق	ما هم مریماتیم...
فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

یروزگاریکی سایره قولم! (کوردی)	نامه های فرزاد	نامه فرزاد کمانگر به ریاست قوه قضائیه

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد

فرزاد	فرزاد	فرزاد	فرزاد